ایران امروز
نشریه خبری سیاسی الکترونیك
Iran Emrooz (iranian political online magazine)

چاپ کنید

iran-emrooz.net | Thu, 22.11.2012, 23:39

فلسفۀ اخلاق، از کانت تا امروز (۱)

فاضل غیبی

«شجاعت داشته باش فکرت را بکار بگیری!»
امانوئل کانت

در جوامعی با سرشت قرون وسطایی دین فرمان‌فرمای اخلاق تلقی می‌شود و از آنجا که اعتقاد مذهبی چون و چرا ندارد، اندیشه و گفتگو دربارۀ فرمان‌ها و ارزش‌های اخلاقی نیز بی‌مورد است. جنبۀ دیگر آنکه چون دین حاکم بر این جوامع بعنوان تنها مذهب برحق تلقی می‌گردد، اخلاقیات آن نیز باید والاترین نمونۀ جهانی باشد و پیروان ادیان دیگر چون از چنین ارزشهایی برخوردار نیستند، طبعاً باید از نظر اخلاقی در درجۀ پایین‌تری باشند. اینست که اگر مردمان کشورهای عقب‌ماندۀ دنیا در نکته‌ای همرأی باشند همانا بی‌بند و باری و انحطاط اخلاقی در کشورهای پیشرفتۀ غربی است.

چنین مردمانی حتی بر تناقض نهفته در نگرش خویش آگاهی ندارند و از خود نمی‌پرسند که چگونه ممکن است "انحطاط اخلاقی در غرب"، که پدیدۀ جدیدی هم نیست، نه تنها مانع پیشرفت آنان نشده باشد، که عملاً به شکوفایی در همۀ زمینه‌ها نیز انجامیده است؟

از سوی دیگر می‌دانیم که گفتگو دربارۀ اخلاق در میان اندیشمندان غربی از دیرباز رواج دارد و از سقراط که اندیشیدن دربارۀ اخلاق را با اندیشۀ فلسفی پیوند داد، تا کنون فیلسوفان بزرگی به کنکاش دراین باره پرداخته‌اند. این را نیز می‌دانیم که مردم جوامع پیشرفته نه تنها اندیشمندان خود را گرامی می‌دارند، بلکه اگر سخن آنان را درست بیابند بدان نیز عمل می‌کنند. پس تناقض دیگر اینکه چگونه ممکن است مردمانی که به سخن بزرگان اندیشۀ خود عمل می‌کنند، به انحطاط اخلاقی رسیده باشند و ما که خود را چندان با چنین مقولاتی درگیر نکرده ایم از آنان برتر باشیم؟!

نوشتار حاضر با پژوهشی کوتاه در آرای دو تن از معروفترین اندیشمندان فلسفۀ اخلاق در غرب خواهد کوشید دشواری راه و اهمیت کوشش اندیشمندان غربی در پیشبرد فلسفۀ اخلاق و امکان استفاده از آن را نشان دهد.

***

چند قرن پیش از آنکه در تورات[۱] حکم "چشم در برابر چشم و دندان در برابر دندان" مطرح شود، در بابل [2] قوانین جزایی بسیار دقیق و همه جانبه‌ای برقرار بود که کمابیش بر همین "اصل قصاص" استوار بود. با این تفاوت که چون حکم تورات فقط به مجازات نظر نداشت، بلکه با تکیه بر ترس از خدا، باید از وقوع جرم نیز جلوگیری می‌کرد. بنابراین می‌توان آنرا حکمی با جنبۀ اخلاقی دانست. بهرحال، این

حکم نه تنها از پیدایش یهودیت به بعد، هزاران سال کمابیش بعنوان پایهٔ زندگی اجتماعی پذیرفته شده بود، بلکه هنوز هم در همهٔ جوامع با سرشت "قرون وسطایی"، هم پایهٔ اصلی قوانین جزائی است و هم بعنوان تنها "فلسفهٔ اخلاق" شناخته می‌شود.

مرحلهٔ تاریخی بعدی در مسیحیت بازتاب یافت؛ بدینصورت که عیسی مسیح "مقابله بمثل" را انتقام نامید و خواستار چشم پوشی از آن و "بخشایش" خطاکار شد. با این استدلال که اگر حکم "چشم در برابر چشم..." پیگیری شود به تسلسلی از انتقام جویی دامن می‌زند و در نهایت به جامعه‌ای مملو از "کوران و شلان" منجر می‌گردد.

هرچند این استدلال درست است، اما شگفت آنکه اجرای اصل "قصاص" نیز هیچ جا و هیچگاه به چنین فاجعه‌ای منجر نگشت! بدین دلیل ساده که در گذشته ظلم همواره بر قدرت تکیه داشت و زیاندیدگان اغلب از توانایی کافی برای انتقام جویی برخوردار نبودند. آسیب دیدگان، اغلب فرودستانی بودند که اصولاً توانایی انتقام نداشتند و کمتر "دادگاهی" و یا "حاکم عادلی" پیدا می‌شد که حق فرودستان و آسیب‌دیدگان را با اجرای "مقابله به مثل" به کرسی بنشاند.

از طرف دیگر جوامع قانون‌مدار دیگر نمی‌توانند به اصل "انتقام" پایبند بمانند، زیرا در غیراینصورت چنین جامعه‌ای که در آن قانون به یکسان مدافع حقوق شهروندان است باید رضا دهد که بیش از پیش چشمها کنده شود، دست‌ها بریده گردد و به قصاص، سرها بالای دار رود! از اینرو جوامع مدنی (دمکراتیک) ناگزیرند از "مقابله به مثل" چشم بپوشند و "بخشایش" را جایگزین قصاص کنند!

بدین سبب هم از زمانیکه در اروپا جوامع مدنی شکل گرفتند دربارهٔ مجازات و تأثیرات آن بحث‌های دامنه داری درگرفت. تا آنکه بالاخره پس از جنگ جهانی دوم علیرغم اعتراضات و دلواپسی‌های موجود مجازات اعدام بکلی حذف گشت[۳] و این اصل به رسمیت شناخته شد که هدف از مجازات، نه انتقام از تبهکار، بلکه تجدید تربیت او است.

شگفتا که با حذف مجازات اعدام، نه تنها آمار جرم و جنایت در این کشورها بالا نرفت که برعکس سیری نزولی در پیش گرفت و بهرحال بسیار پایین تر از کشورهایی است که در آنها این تصور وجود دارد که اجرای حکم اعدام به اجتناب از بزه و قتل منجر می‌گردد.

در کشورهای عقب‌مانده تصور اینست که بهبود اخلاق تنها به "مجاهدت" فردی ممکن است و در چهارچوب رفتار شخصی اهمیت دارد. از سوی دیگر، با رواج افکار "چپ"گرایانه نگرشی در ایران تشدید شد که بنا بر آن گویا با تحول در سیاست و برقراری نظام سیاسی عادلانه و دمکراتیک، جامعه خود بخود از هر نظر (از جمله از نظر اخلاقی) رو به بهبود خواهد رفت.

تحولات نیم قرن گذشته بطلان نگرش یاد شده را نشان داده است. تا بدانجا که می‌توان گفت، بحران سیاسی اجتماعی در ایران تا حد زیادی خود نتیجهٔ بحران اخلاقی حاکم است و نه برعکس و در آینده نیز هیچگونه روند مثبتی بدون بهبود منش اخلاقی در سطح اجتماعی ممکن نخواهد بود.

با این مقدمه اینک به مطلب اصلی بپردازیم. هدف آنستکه در بخش نخست این نوشتار گام به گام فلسفهٔ اخلاق کانت را که مهمترین فیلسوف دوران روشنگری شمرده می‌شود بررسی کنیم و در بخش دوم، با نگاهی کوتاه به آرای آدورنو، تکامل فلسفهٔ اخلاق را تا به امروز نشان دهیم.

***

امانوئل کانت تازه در آثار اخیر خود به فلسفهٔ اخلاق روی آورد. او در جوانی بعنوان دانشمند در علوم طبیعی شهرت یافت و زمانیکه به فلسفه روی آورد موضوع اصلی او "فلسفهٔ شناخت" بود. تا آنکه در برلین محفلی[۴] از اندیشمندان پدید آمد که بیش از هر چیز به فلسفهٔ سیاسی می‌پرداخت. در این زمان کانت در مقالاتی که در نشریهٔ وابسته به محفل مزبور[۵] می‌نوشت این پرسش را مطرح ساخت که سنگ‌پایهٔ جامعه‌ای آزاده و دمکراتیک کدامست؟ چگونه می‌توان مانع سؤاستفاده از آزادی شد؟ و شهروندان با چه معیارهایی خواهند توانست کسانی را به حکومت برگزینند که در خدمت جامعه رفتار کنند؟

در جواب چنین پرسش‌هایی کانت به بررسی فلسفی مسایل اخلاقی پرداخت و به این نتیجه رسید که هیچ جامعه‌ای بدون برخورداری از تربیت اخلاقی موفق نخواهد شد حکومتی را برگزیند که در جهت عدالت گام بردارد. بعبارت دیگر سطح تربیت اخلاقی با رشد اجتماعی و سیاسی رابطهٔ مستقیم دارد. زیرا مادامیکه موازین نیکی بر جامعه‌ای حاکم نباشد، بالطبع نه شهروندان می‌دانند که چه کسانی را با چه ویژگی‌هایی برگزینند و نه برگزیدگان از رفتار و کرداری پسندیده برخوردار خواهند بود.

کانت کمبود تربیت اخلاقی را تفاوت جوامع متمدن و جوامع عقب مانده دانست. زیرا در جوامع عقب‌مانده این اصل حاکم است که:" چون همه فاسد هستند، من هم اجازه دارم که فاسد باشم." و یا "از آنجا که دیگران به من ظلم کرده‌اند، من هم اگر بتوانم مجاز هستم ظلم کنم." کانت بدرستی نشان داد که بر چنین مردمانی حاکمانی فاسد و زورگو حکومت می‌یابند و هرچند همگان از زور و ستم حکومتگران ناراضی‌اند، اما چون خود نیز کمابیش به فساد اخلاقی آغشته هستند، مجبورند آنان را تحمل کنند.

بدین سبب از نظر کانت هرگونه پیشرفت اجتماعی وابسته به بهبود اخلاق فردی و جمعی است و اخلاق بعنوان خمیرمایهٔ زندگی انسانی از اهمیت محوری در قوام جامعه برخوردار است.

تا دوران روشنگری (سدهٔ ۱۷م.) در اروپا نیز اخلاقیات به فرمانهایی ختم می‌شد که بصورت "بکن و نکن!" مؤمنان را در زندگی هدایت می‌کرد و چنانکه تاریخ نشان داد تنها بطور نسبی و محدود باعث رفتار نیک می‌شد. از جمله بدین سبب که:

- برخلاف ادعای ادیان، اخلاق "طبقاتی" بود و فرادستان (قدرتمندان، ثروتمندان، مردان و "بزرگان") عملاً رفتاری کاملاً متفاوت از فرودستان (ضعیفان، ندارها، زنان و کودکان ..) داشتند.

- مراجع مذهبی بخشایش گناهان را در انحصار گرفته و با گرفتن صدقه و یا جزیه، رواج "گناهان" را مایهٔ کسب درآمد و تحکیم قدرت خود ساخته بودند.

- فرمان‌های دینی در مجموع در جهت مخالف امیال طبیعی انسان (بویژه امیال جنسی) بودند و او را در میدان تشنج ارتکاب به گناه دچار پریشانی روحی می‌ساختند.

از همه مهمتر گویا اخلاق با آنکه راهبر رفتار آدمی است ربطی به عقل ندارد و باید از کنکاش اندیشه برکنار باشد. به همین سبب پس از آنکه روشنگران به کمک عقل به چون و چرا دربارهٔ فرمان‌های اخلاقی پرداختند، بیکباره کاخ (باشکوه و ترسناک) "اخلاق دینی" درهم فروریخت و این واهمه بوجود آمد که اگر قرار باشد هر کس رفتارش را با عقل خود بسنجد و عقل را در خدمت امیال و منافع خود بکار گیرد، هر عمل غیراخلاقی مجاز می‌شود!

اما خوشبختانه این واهمه بی‌مورد بود و چنانکه تاریخ اروپا در سده‌های ۱۸و ۱۹م. نشان داد، پس رفتن اعتقادات مذهبی نه تنها به هرج و مرج اخلاقی نیانجامید، بلکه بویژه پس از انقلاب کبیر فرانسه در مقایسه با قرون وسطا رو به بهبود نهاد.

با اینهمه هنوز در برابر اخلاقیات مسیحی، فلسفۀ اخلاقی نوینی بوجود نیامده بود. این فلسفۀ اخلاق باید بر موازینی تکیه می‌کرد که هم انسانی باشد و هم عقلانی تا مورد قبول همۀ شهروندان قرار گیرد. امانوئل کانت نخستین اندیشمندی است که با پیگیری بدین مهم پرداخت. البته پیش از او دو فیلسوف بزرگ انگلیسی جان لاک و دیوید هیوم نیز در این زمینۀ کوشش‌های مهمی کرده بودند.

کانت برای نخستین بار این واقعیت را به کرسی نشاند که: "اخلاق زادۀ دین نیست."[۶] دیگر آنکه خواستار هماهنگی موازین اخلاقی با عقل شد. زیرا او بدرستی تشخیص داده بود که ریشۀ فساد در جوامعی که ظاهراً به اخلاقیات مذهبی پایبند هستند، اینستکه اربابان دین موازین رفتاری و اخلاقی را بصورت احکامی مطلق واجب کردند، بدون آنکه ضرورت آنها بدرستی برای مؤمنان روشن باشد.

ناگفته نماند که نفی منشأ دینی اخلاق به معنی نفی نیاز به دین نبود. در دورانهای گذشته که ادیان همه چیز را در زندگی مؤمنان تعیین می‌کردند، این تصور نیز وجود داشت که دین موجد و مبتکر ارزشهای اخلاقی نیز هست. اما کانت ثابت کرد، که این تصور اشتباه است و برای دین عملکردهای دیگری قائل شد؛ شاهد آنکه خود او مسیحی مؤمنی بود.

روشن است که انسان بهرحال باید رفتار خود را عاقلانه بداند، وگرنه به آن دست نخواهد زد. از سوی دیگر اگر انسان را موجودی عاقل و آزاد در نظر گیریم باید به او حق بدهیم که خود موازین اخلاقی شایسته را تشخیص دهد. بعبارت دیگر، موازین اخلاقی زمانی شایسته‌اند که مردمانی عاقل، آنها را آزادانه به عنوان راهنمای عمل برگزینند. پس هیچگونه رفتار اخلاقی بدون آزادی مفهوم ندارد و اخلاق مذهبی اگر بخواهد بدون چون و چرا بر انسان حکومت کند اصولاً شایستۀ نام اخلاق نیست.

اما پرسش اساسی اینستکه، آیا می‌توان در مورد اخلاقیات نیز به عقل اعتماد کرد؟ مسلّم آنکه عقل معیار ثابتی نیست. به این دلیل ساده که "عاقلان" ممکن است دربارۀ هر موضوعی دچار اختلاف نظر شوند. هرچند که اختلاف نظر در اکثر موارد نه تنها بد نیست که به برخورد زایندۀ عقاید منجر می‌شود، اما در مورد اخلاقیات ضرورت دارد که موازین آن در زمان و مکان مشخص مورد توافق کل جامعه باشد.

به نظر کانت نیز، عقل برای آنکه بتواند درست و اخلاقی قضاوت کند نیاز به مرجعی ثابت و مورد قبول همگان دارد. این مرجع باید بطور حتمی و قطعی بر عقل حکم راند. کانت این مرجع را "فرمان قطعی"(Categorical imperative) می‌نامد.

آنچه را که کانت "فرمان قطعی" می‌نامد شاید همان باشد که در ادب ایرانی "وجدان بیدار" گفته‌اند. در نظر کانت "فرمان قطعی" مجموعه‌ای از موازین اخلاقی است که باید بر درون انسان حکم راند.

حال پرسیدنی است که "فرمان قطعی" چگونه تعیین می‌شود و چرا انسان عاقل باید بدان گردن نهد؟ وانگهی فرمانهای قطعی کدامند و مرز و حدشان کجاست؟ کانت ادعا می‌کند که هر انسان عاقلی می‌تواند فرمانهای اخلاقی را به کمک عقل بشناسد. او با طرح نمونه‌هایی می‌کوشد "فرمان قطعی" و چگونگی سنجش آن را برای همگان توضیح دهد:

مثلاً کسی که می‌خواهد دزدی کند، نخست باید بیاندیشد که اگر من دزدی کنم باید همۀ اطرافیان خود را نیز مجاز بدانم که دزدی کنند. در این صورت مال من نیز در امان نخواهد بود. بنابراین دزدی رفتاری غیرعاقلانه و بدین سبب مغایر با فرمان اخلاقی است. همینگونه است دروغگویی. زیرا کسی که می‌خواهد دروغ بگوید باید بیاندیشد که در این صورت به همه اجازه می‌دهد که دروغ بگویند!

بنابراین از نظر کانت "فرمان قطعی" همان موازین شناخته شدۀ اخلاقی است با این تفاوت که، مطلق است

و جای چون و چرا ندارد. از جمله دروغگویی در نظر او چنان نکوهیده است؛ که مثلاً اگر قاتلی به قصد کشتن کسی که نزد شما پنهان گشته از محل اختفای او بپرسد، حتی در این صورت نیز باید حقیقت امر را بگویید و از دروغ بپرهیزید!

هرچند کانت "فرمان قطعی" را بسیار ستایش می‌کند، اما نمی‌تواند تضمینی بدست دهد که همهٔ انسانها در همهٔ موارد از آن فرمان برند. از اینرو نهایتاً آنرا کافی نمی‌داند و بدنبال انگیزه‌ای می‌گردد که باعث شود انسان به فرمان قطعی گردن نهد. از اینرو "نیت پاک" (good will) را معیاری برای کاربست "فرمان قطعی" تشخیص می‌دهد.

اما آیا همه همیشه نیت پاک دارند؟ وانگهی خود کانت معترف است که چه بسا انسان کاری را به نیتی و مقصدی خوب انجام می‌دهد، اما نتیجه‌ای بد حاصل می‌شود و به دیگران زیان می‌رساند. یا برعکس، رفتار نیک نباید حتماً نیت نیکی را پشت سر داشته باشد: بعنوان مثال، مغازه داری که جنسی را به همهٔ خریداران، چه دارا و چه ندار، چه کودک و چه بزرگسال، به قیمتی یکسان می‌فروشد، نیت او اجرای "عدالت" نیست، برعکس؛ اگر او عادلانه رفتار کند ورشکست خواهد شد. درحالیکه "بیعدالتی" او نیک انجام است زیرا هم کسب او را رونق می‌دهد و هم خریداران را از امکان خرید محروم نمی‌سازد. [۷]

بنابراین "نیت نیک" نیز الزاماً به نیک رفتاری منجر نمی‌شود. اینجا است که کانت در درون انسان پدیدهٔ دیگری نمی‌یابد که بتواند آنرا نقطهٔ اتکا و ضامن نیک رفتاری قرار دهد. از اینرو برای آنکه نیک رفتاری انسان را تضمین کند، درون او را رها می‌کند و به بیرون می‌نگرد و "وظیفه شناسی" را می‌یابد. استدلال او اینستکه وظیفه شناسی اصولاً بدون امید به منفعتی و یا چشمداشت به پاداشی صورت می‌گیرد و تنها ناشی از سرسپردگی انسان به قانون و موازین اخلاقی است:

"ارزش رفتار اخلاقی به انگیزه و یا هدف آن بستگی ندارد، بلکه تنها بدینکه به وظیفه‌ای عمل بشود."[۸]

از نظر او، برای آنکه انسان در هر لحظه بداند که باید به چه وظیفه‌ای رفتار کند لازم است که به موازین والای اخلاقی(Maxime) اعتقادی راسخ داشته باشد و نگذارد امیال، احساسات و یا منافعی ناسالم بر آنها خدشه وارد آورد. از اینرو کانت "وظیفه شناسی" را به "فرمان قطعی" اضافه می‌کند و از این مفهوم جدید، تعریفی بدست می‌دهد که هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند در آن شک کند:

"آنچنان رفتار کن که رفتار تو همواره بتواند به سرمشق و قانون برای دیگران بدل شود."

او این جمله را بعنوان قانون کلی و خطاناپذیر اخلاق ارائه می‌دهد و آنرا کشفی دورانساز در حد "کشف کوپرنیک در نجوم"[۹] قلمداد می‌کند.

این است محتوای فلسفهٔ اخلاق کانت که آنرا با زبانی پیچیده بیان کرده و بدنبال نقطه اتکایی مورد اعتماد، از "عقل" به "وجدان" و سپس از "نیت پاک" به "وظیفه‌شناسی"، هربار پدیده‌ای را بعنوان کشفی بزرگ اعلام می‌کند، اما در گام بعدی آن را قابل اعتماد نمی‌یابد و رهایش می‌سازد.

در نهایت نیز جملهٔ بالا را همچون سنگنبشته‌ای در برابر انسان می‌گذارد که هرچند همگان به "درستی" آن اعتراف دارند، ولی چنان دست نایافتنی است که با زندگی روزمره بیگانه می‌شود و در نهایت بود و نبودش یکسان است، زیرا چه کسی خود را چنان نیک می‌داند که بخواهد دیگران از او سرمشق نیک‌رفتاری بگیرند؟

وانگهی، مگر هدف کانت این نبود که قانونی بیابد که برای همگان قابل اجرا باشد؟ درحالیکه حرف آخر او

اینستکه انسان باید بطور مطلق نیک رفتار باشد و تصور کند که کوچکترین لغزشی به فروپاشی کل جامعه خواهد انجامید، اما تجربۀ هر کس نشان می‌دهد که لغزش‌های کوچک نه تنها جامعه را از هم نمی‌پاشد که حتی روابط نزدیک انسانی را نیز به مخاطره نمی‌اندازد.

بنابراین کل فلسفۀ اخلاق کانت از اینرو که جنبۀ مطلق بخود می‌گیرد، دیگر به سنجش عقلانی تن در نمی‌دهد و نمی‌تواند هیچگونه نتیجۀ عملی مثبتی داشته باشد. نظریۀ او به سبب سقوط به مطلق‌گرایی حتی به اندازۀ ادیان کهن نیز (که به ترس از مجازات و یا پاداش آنجهانی متوسل می‌شدند) نمی‌تواند در بهبود اخلاقیات مؤثر باشد.

مشکل دیگر فلسفۀ اخلاق کانت این است که او می‌خواست عقل را بر اخلاق حاکم کند. اما نمی‌خواست ببیند که عقل خواهی‌نخواهی دست آموز احساس است و پیش از آنکه به وجدان مراجعه کند، تصمیم خود را گرفته است و هربار به راحتی می‌تواند وجدان را فریب دهد و پشتیبان خود کند.

وانگهی کانت به سنت مسیحی، انسان را میان گناه و ثواب در نوسان می‌دید. از اینرو "فرمان قطعی" در واقع همان "بکن و نکن!" مذهبی بود با نامی دیگر. چنانکه می‌توان گفت، فلسفۀ اخلاق کانت تنها ظاهری "غیرمذهبی" دارد و او به همان اندازۀ مذهب (شاید هم بیشتر) آزادی انسان را با "وظیفه شناسی" و "سرسپردگی به قانون و سنت‌های اخلاقی" چنان محدود می‌کند که جایی برای خردورزی و ارادۀ آزاد بجا نمی‌ماند. بی سبب نبود که آرای او از سوی حکومت مقتدر پروس استقبال می‌شد و برخلاف فیلسوفان فرانسوی و انگلیسی که افکارشان رنگ انقلابی داشت، کانت تا حد زیادی فیلسوف دربار پروس بود و در جهت تحکیم روابط اقتدارگرانۀ موجود در جامعۀ آلمان عمل می‌کرد.

مادامیکه کلیسا در آلمان بر اجرای "اخلاقیات" نظارت می‌کرد، پیروان کانت چهرۀ حق به جانب و مدرنی داشتند. بدین صورت که خود را مخالف و منتقد کلیسا می‌دانستند و ادعا می‌کردند که موازین اخلاقی را با عقل خود می‌سنجند، درحالیکه در نهایت با سرسپردگی و وظیفه شناسی کورکورانه به همان موازینی رفتار می‌کردند که مسیحیت برقرار کرده بود.

این وضع با روی کار آمدن حزب نازی که موازین "اخلاقی" دیگری را دنبال می‌کرد، درهم ریخت و فلسفۀ اخلاق کانت به نتایج فاجعه‌انگیزی انجامید زیرا اکثریت قریب به اتفاق آلمانی‌ها با همان سرسپردگی و وظیفه شناسی گوش به فرمان هیتلر شدند.

بحران فلسفۀ اخلاق زمانی به اوج خود رسید که یکی از جانیان رژیم نازی بنام آدولف آیشمن در برابر دادگاه بروشنی گفت که خود را پیرو نظریۀ کانت می‌داند و از آنجا که یهودیان را مانع پیشرفت میهن خود می‌دانسته، عقل به او حکم کرده، در راه کشتار و نابودی آنان در کوره‌های آدم سوزی بکوشد و از آنجا که این هدف را وظیفۀ میهنی خود می‌دانسته، از این بابت نیز احساس تأسف و پشیمانی نمی‌کند.[۱۰]

"هماهنگی" جنایات آیشمن با فلسفۀ اخلاق کانت نشان می‌دهد که کوچکترین نارسایی در فلسفۀ اخلاق می‌تواند عواقب خطیری بدنبال داشته باشد. انتقاد از کانت نیز تنها بدین هدف است که روشن شود، فلسفۀ اخلاق چه نقش تعیین کننده‌ای در رشد اجتماعی دارد. وگرنه در جایگاه والای کانت که بر سنجش عقلانی تکیه کرد و بدینوسیله نقطۀ عطفی در فلسفۀ اخلاق وارد ساخت، شکی نیست.

در ادامۀ بحث جالب است بدانیم مدت کوتاهی پس از کانت، هگل نارسایی اصلی فلسفۀ اخلاق او را کشف و مورد انتقاد قرار داد. هگل متوجه شد که هرچند بنای فلسفۀ اخلاق کانت بسیار والا و خوشنما است، اما با آن هر کاری را می‌توان توجیه کرد و به هر عقیده‌ای می‌توان گروید، چه بد باشد چه خوب.

در واقع چون کانت انسان نیکی بود، تصور می‌کرد که "وجدان" و یا "نیت" همه خوب است و اگر هم نباشد در هر کس کششی به انجام وظیفه در برابر جامعه وجود دارد که او را به نیکی وامی دارد.
درحالیکه، پس از هگل، شوپنهاور، قدمی فراتر رفت و نشان داد که عقل در واقع تنها مستخدم احساسات انسان است و هرچه را انسان اراده (احساس) کند می‌تواند توجیه نماید.

باید دانست که حتی پیش از کانت هم فیلسوف انگلیسی، هیوم به این واقعیت پی برده بود که:

" عقل به هیچ وجه به خودی خود نمی‌تواند کردار آدمیان را تعیین کند. زیرا عقل فقط می‌تواند امور مختلف را نسبت به هم بسنجد. عقل صرفاً ابزار گزینش وسایل صحیح برای نیل به غایات و اهداف را به ما نشان می‌دهد، اما توان آنرا ندارد که اهداف ما را برگزیند. در غایت‌گزینی، باید به احساسات، امیال و عواطف توجه کرد، زیرا در این زمینه از عقل کاری برنمی آید." [۱۱]

لازم به تأکید است که این ویژگی عقل نباید خدشه‌ای بر مقام والای سنجش عقلانی وارد آورد و یا عقل را بعنوان بزرگترین امتیاز آدمی در سایه گذارد. هدف اینستکه تکیه گاهی قابل اعتماد برای رفتار اخلاقی پیدا شود و کانت با آنکه گامی بزرگ در این راه برداشت نمی‌توانست به هدف برسد و با آنکه بدرستی خواستار آن بود که انسان عاقل رفتار خود را نیز به عقل بسنجد، اما تکیۀ یکجانبۀ او بر عقل او را بدانجا کشاند که در مخالفت با هیوم رابطۀ عقل و احساس را بکلی انکار کند:

"در نزد انسانهای عاقل، عقل باید حاکم بر اراده باشد، نه آنکه خود بندۀ امیال و احساسات."[۱۲]

روشن است که این خواست غیرعملی است، زیرا چه بخواهیم چه نخواهیم، "احساسات، امیال و عواطف" در نهایت خود را به کرسی می‌نشانند. تازه نیچه گامی از شوپنهاور فراتر رفت و بدرستی نشان داد، که ما اصولاً نمی‌دانیم که احساسات از کجا می‌آیند! بعبارت صحیح تر احساسات ما بر زمینه‌ای بسیار پیچیده از وضع جسمی و ذهنی (ضمیر آگاه و ناخودآگاه) برمی آید که توضیح آن بسادگی ممکن نیست!

بنابراین کوشش همۀ اندیشمندان دوران روشنگری که مذهب را باعث سرسپردگی کورکورانۀ انسان دانستند و خواستار آن بودند که انسان بعنوان موجودی عاقل و بالغ سرنوشت خود را بدست گیرد و رفتار خود را عاقلانه بسنجد، در اواخر سدۀ نوزدهم میلادی بدین جا رسیده بود که اعلام کنند انسان هرچند موجودی عاقل است اما عقلش دستاویز احساس اوست و نمی‌توان دانست که چه چیزی در درون او "در فغان و در غوغاست". در نتیجه، پس از کاهش نفوذ مذهب و از میان رفتن ترس از مجازات آنجهانی، رفتار انسانی قابل پیش بینی و کنترل نیست و او ممکن است به انگیزۀ پیروزی در "تنازع بقا" به هر جرم و جنایتی دست زند.

این مرحله در آستانۀ سدۀ بیستم میلادی بحرانی ترین نقطه در تاریخ فلسفۀ اخلاق را نشانه گذاری کرد و بر این زمینه سوسیال داروینیسم راه را برای نفوذ تمایلات فاشیستی گشود، که هم در شکل "نازیسم" و هم در جامۀ "استالینیسم" وجدان اخلاقی را در پای امیال قدرت طلبانه قربانی کرد و به بزرگترین جنایات در تاریخ بشر دامن زد.

خوشبختانه از جنگ جهانی دوم تا به امروز در زمینۀ بهبود تربیت اخلاقی پیشرفت‌های بزرگی حاصل شده است که فیلسوف یهودی آلمانی، تئودور آدورنو در پیشبرد نظری آن سهمی بارز داشته است و بدین سبب در بخش دوم این نوشتار آرای او در این زمینه به کوتاهی بررسی خواهد شد.

----

[1] از آنجا که فلسفهٔ اروپایی در جوامعی با فرهنگ یهودی مسیحی رشد کرده است ناچار باید تحول فلسفهٔ اخلاق را نیز با توجه به این دو دین بررسی کرد و در ابتدا از تأثیر ادیان ایرانی، هندی و چینی چشم پوشید.

[2] سنگنبشتهٔ حمورابی (ششمین پادشاه بابل) که حدود 3800سال پیش نوشته شده با 8000 کلمه شامل 282 حکم قانونی است و کهن ترین سند تاریخی در این زمینه بشمار می‌رود. بسال 1901م. در شوش کشف شد و در لوور نگهداری می‌شود.

[3] پیش از آن نیز در مناطقی تک و توک مجازات اعدام حذف شده بود. اولین منطقه‌ای که مجازات اعدام را لغو کرد، منطقه توسکانی Tuscany در کشور ایتالیا در سال ۱۷۸۶ بود و اولین کشور، ونزوئلا در سال ۱۸۶۳م.

[4] این محفل که در آن اشراف و صاحب منصبان بسیاری نیز شرکت داشتند به زمان حکومت فردریک بزرگ از سال 1783م. تا 1796م. بنام "محفل روزهای چهارشنبه" برقرار بود.

[5] نشریهٔ وابسته به محفل یاد شده "ماهنامهٔ برلینی" Berliner Monatszeitschrift نام داشت که در واقع آثار روشنگران معاصر را منتشر می‌ساخت. از جمله مقالات بسیاری از امانوئل کانت مانند "روشنگری چیست؟"(1784م.) که از بازتاب گسترده‌ای برخوردار شد.

[6] برای توضیح بیشتر ن. ک.: فلسفهٔ مدرن و ایران، فاضل غیبی، ص65

[7] زیرا اگر بخواهد اجناس را به ثروتمندان گران تر بفروشد آنها خریدار نخواهند بود و مجبور است به فقیران به قیمت نازل بفروشد و زیان کند.

[8] Kant, Immanuel: Ausgewählte Schriften zur Pädagogik und ihrer Begründung, Paderborn 1963, S.130
http://www.farahdustdar.com/files/KantunddiepolitischeKulturderBerlinerAufklaerung.pdf

[9] کوپرنیک (1473 -1543م.) دانشمند لهستانی که خورشید را بعنوان مرکز منظومهٔ ثابت کرد و بدین ترتیب تصور بطلمیوسی مبنی بر اینکه زمین مرکز جهان است در هم شکست و بزرگترین انقلاب قابل تصور در تاریخ علم را باعث شد.

[10] رک.: 6 >> ص 109

[11] David Hume: Untersuchung über die Prinzipien der Moral, Meiner Verlag, Hamburg 2003,s.28
http://www.irip.ir/105037/sec_8/p_34.aspx?lang=Fa

[12] Immanuel Kant: Die Kritik der praktischen Vernunft
http://www.philolex.de/kant.htm#kap5